

چه تأثیری دارند؟ در روش «کلی‌نگر»، شما حرکت از کلی به جزئی را دنبال می‌کنید؛ یعنی روش کلی‌نگر وجه مشترک موضوعات را می‌گیرد و به سرفصل‌های کلی تبدیل می‌کند. فرض بفرمایید که مفهومی به اسم میز درست می‌کنیم. میز مفهومی کلی است و به انواع اشیایی که قابلیت این را دارد که صندلی کنارش بگذارند و پشتش بنشینند، اطلاق می‌شود؛ یعنی وجه مشترک برای انواع میزهای کوتاه، بلند، چوبی، فلزی، اداری، خانگی و امثال این‌ها در ذهن خودش ترسیم می‌کنیم و برایشان عنوان کلی و یک اسم می‌گذاریم: میز. البته خود عناوین کلی قابل کلی و جزئی هستند؛ یعنی می‌توانیم بین مفاهیم کلی دوباره کلی‌گیری کنیم و یک خصلت مشترک طراحی کنیم. به این می‌گویند کلی‌نگری. به آن منطقی که امکان این انتزاع را به ما می‌دهد، منطق کلی‌نگر می‌گویند.

اما تفاوت روش «کل‌نگر» این است که وجه مشترک اشیاء را اخذ نمی‌کند، بلکه اشیاء را به عنوان اجزای یک کل می‌بیند؛ یعنی وقتی می‌خواهد پدیده‌ای را تحلیل کند، به جای اینکه خصلت مشترک را بگیرد، اجزایش را معرفی می‌کند و نسبتی بین این اجزاء برقرار می‌کند.

این را منطق کل‌نگر می‌گویند، کل، یعنی یک نظام به هم پیوسته‌ای از اجزاء. منطق کل‌نگر، پدیده را به عنوان یک نظام از اجزاء به هم پیوسته می‌بیند. به هم پیوسته، یعنی همان نسبت بین اجزاء، منطق کلی‌نگر شیء را مرکب نگاه نمی‌کند، بلکه یک وجه مشترک از آن انتزاع می‌کند. آن جایی که من بر اساس یک خصلت مشترک عنوان انتزاعی درست می‌کنم، کلی‌گیری می‌کنم و آن منطقی که این امکان را به من می‌دهد، منطق کلی‌نگر است. وقتی که اجزاء و نسبت بین اجزاء را بیان می‌کنم، کل‌نگری می‌کنم و آن منطقی که امکان این را به من می‌دهد، منطق کل‌نگر است.

حال در الگوی پیشرفت، مسئله ما چی است؟ همان‌طور که عرض کردم، ما با اجزای پیشرفت و ارتباط دادن آن‌ها با یکدیگر سروکار داریم. اساساً منطق کلی‌نگر در ساحت طراحی الگوی پیشرفت راهی ندارد و عقیم از این است که بتواند به الگوی پیشرفت پاسخگو باشد. این عرض بنده به این معنا نیست که اصلاً لازم نیست از منطق کلی‌نگر در طراحی الگوی پیشرفت استفاده کنیم، حتماً لازم است استفاده کنیم؛ چون اصلاً بدون انتزاع و بیان یک وجه مشترک، نمی‌توانیم حرف عمومی و عام و قاعده‌بزنیم، قاعده، قانون، الگو یعنی انتزاع کردن، یعنی راجع به یک امر که می‌تواند مصادیق متعدد داشته باشد سخن گفتن. پس قهراً ما انتزاع داریم، کلی‌نگری داریم، از منطق کلی‌نگر باید استفاده بکنیم، ولی اینکه فکر کنیم با منطق کلی‌نگر می‌توان الگوی پیشرفت طراحی کرد، امکان‌پذیر نخواهد بود. ما باید قدرت و منطق مجموعه‌نگری داشته باشیم. یک کلمه هم من اینجا اضافه کنم، منطق مجموعه‌نگری که ما می‌خواهیم از آن استفاده بکنیم، باید قیدی بخورد و آن قید این است که بتواند مجموعه را «رو به تکامل» تحلیل بکند. بنابراین ما منطق تکامل‌نگر و تکامل‌گرا لازم داریم که علاوه بر اینکه قدرت انتزاع و «مجموعه‌نگری» دارد، قدرت «تکامل‌نگری» هم داشته باشد. این می‌تواند منطقی پشتیبان در طراحی الگوی پیشرفت محسوب بشود.

مثالی دارید برای اینکه روشن شود کلی‌نگری در الگوی پیشرفت عقیم است؟

خیلی ساده است. اگر گفتیم الگوی پیشرفت دارم، ولی نسبت بین اقتصاد و سیاست را نتوانستیم در آن طراحی و بیان کنیم، نمی‌توانیم طراحی الگو کنیم. منطق کلی‌نگر، قدرت تعیین متغیرهای پیشرفت را ندارد. این منطق فقط به من می‌گوید که از بین این ده مورد، چه چیز برایش مهم است. من بر این اساس یک خصلت مشترک روی این‌ها می‌گذارم و یک عنوان انتزاعی درست می‌کنم. مثلاً او برایش تجارت مهم است، من مفهوم سود را انتزاع می‌کنم. می‌خواهد تجارت کند، می‌گویم سود کسب و کار در فروش لوازم‌التحریر، فروش لوازم خانگی، فروش منزل و فروش... است. یک مفهوم سود برایش درست می‌کنم. این را بر چه اساسی گفتیم؟ بر اساسی که او برایش درآمد مهم بود. چون برایش درآمد مهم بود، من از این زاویه یک خصلت مشترک به موضوعات دادم. ولی اگر از همین منطق انتزاعی و کلی‌نگر سؤال کنید که

نتیجه‌ای که از علم انتظار داریم، تقریر و بیان می‌کنیم. یک ضلع دیگر ضرورت تحول علم این است که از زاویه خاستگاه تولید علم که فرهنگ علم است، نگاه بکنید. آنگاه می‌بینید یک فرهنگ جامع، غنی، باثبات، تاریخی، جامع و مستند به آموزه‌های دینی دارید که در دانش‌های پایین‌دستی الهام، تأثیر و القای خودش را دارد.

تحول در علوم انسانی، به چه معنا و چگونه است؟

معنا و نحوه‌اش باز همین‌جا معلوم می‌شود که تحول در علوم انسانی، در چند لایه تفکیک‌پذیر است. همه‌اش هم درست و لازم است:

مرحله اول تحول علم این است که ما در به‌کارگیری، آن را دستخوش تغییر بکنیم؛ یعنی کارایی متناسب با نیاز خودمان را از علم موجود بگیریم. تا اینجا ما تصرفی در خود علم نکردیم.

مرحله دوم تصرف و تحول علم این است که خصوصاً در حوزه علوم انسانی، موارد متناقض و معارض با اسلام را در نظریه‌های علم موجود بشناسیم.

مرحله سوم این است که در کنار ده‌ها نظریه‌ای که در هر علم وجود دارد، ما هم نظریه‌های خردی را در مسائل مختلف ارائه کنیم.

مرحله چهارم این است که بتوانیم منظومه نظریه‌ها را دستخوش تغییرات بنیادی و اساسی کنیم. این منظومه نظریه‌ها وقتی تحول اساسی پیدا می‌کند که دو سر طیف را سفت بچسبیم. از یک طرف نظام نیازمندی‌های جامعه خود را با حفظ تغییراتی که در آن وجود دارد، درست بشناسیم که اسمش را می‌توانیم «هندسه نیازمندی‌ها» بگذاریم؛ البته هندسه نیازمندی‌ها چیز ثابتی نیست. علم، یعنی نظام علمی که در بین این دو حوزه جاذبه شکل می‌گیرد و تنها علم اسلامی خواهد بود که بتواند مبتنی بر معارف، بینش، اخلاق و احکام اسلامی از یک طرف و به‌منظور پاسخگویی به نیازمندی‌های رو به تزاید جامعه اسلامی از طرف دیگر در آن مقطع تاریخی تولید شود.

اگر بخواهیم الگویی را برای پیشرفت تولید کنیم، چه مختصاتی را باید برای روش تأثیر این الگو لحاظ کنیم؟

فکر کنم آن سؤال اولی که بنده پاسخ گفتم، به میزان زیادی پاسخگوی همین سؤال بود. عرض کردم نمی‌شود انتظار داشت که پیشرفت تصادفی اتفاق بیفتد، بلکه باید مدیریتش کرد و وقتی خواستیم مدیریتش بکنیم، درست است که تحول‌گرایان در پیشرفت باید نقش‌آفرین باشند؛ اما اینکه چه نقشی را ایفا کنند، باید تدبیر بشود. نمی‌شود بگوییم تحول‌گرایان در پیشرفت، درون جامعه وجود دارند، هرکدامشان، هم یک ایده‌ای دارند و هم جامعه را به طرفی می‌کشند. چون در این شرایط جامعه نمی‌تواند انسجام پیدا کند.

یکی بگوید خصوصی‌سازی کنیم، یکی بگوید تعاونی‌ها را شکل بدهیم، یکی بگوید که اقتصاد باید دولتی باشد، یکی بگوید در حوزه سیاسی مردم‌سالاری باشد، یکی بگوید باید سلطنت باشد، ولو سلطنت دینی، یکی بگوید مردم‌سالاری دینی باید باشد. همه هم بتوانند در مقام نظریه‌پردازی حرف‌های متنوعی بزنند که اشکالی هم ندارد، ولی سؤال شما این است که تحول را به دست چه کسی بسپاریم؟ آیا مدیریتش کنیم و منطقی بالای سرش قرار بدهیم یا ندهیم؟ اگر منطق قرار ندهیم و مدیریتش نکنیم، معنی‌اش این است که بگوییم ده نفرند، ده تا نظریه راجع به کل پیشرفت یا اجزای پیشرفت است و هر کس توانست افرادی را دور خودش جمع بکند و امکاناتی را فراهم بکند، به همان طرفی که خودش می‌خواهد، بکشد. در این صورت هرج و مرج اجتماعی درست می‌شود. برای اینکه این قضیه اتفاق نیفتد، طبیعتاً مستلزم این است که شما با مشارکت خودِ نخبگان، برای تحول‌آفرینان در عرصه پیشرفت، نقش قائل بشوید و به این ترتیب بتوانید پیشرفت را مدیریت کنید. البته برای اینکه این کار را بتوانید انجام دهید، باید الگوی پیشرفت داشته باشید. اینکه به سراغ الگوی پیشرفت، مقدم بر برنامه پیشرفت می‌رویم، به همین دلیل است.

تفاوت روش کل‌نگر و کلی‌نگر در تولید الگوی پیشرفت اسلامی چیست؟

ابتدا باید بدانیم روش کلی‌نگر و کل‌نگر چه تفاوتی با هم دارند تا ببینیم در الگوی پیشرفت